

عینکی ماشین داره

عینکی با چند تا چوب ...



عینکی با چند تا چوب

ماشین نو می سازه

شب که می شه، یه پارچه

رو ماشینش می ندازه

ماشین شو صبح زود

از خونه در می آره

سوار می شه، گاز می ده

کجا می ره؟ اداره

اداره ای او کجاست؟

یه گوشه، زیر میزه

وسایل کارش رو

توی کشو می ریزه

عینکی خیلی زود باز

می آد خونه با ماشین

داد می زنه: «خسته ام

یه ذره ساکت باشین!»